**بسم اله الرحمن الرحیم**

**جامعه شناسی معرفت جلسه 12**

**استاد سوزنچی 95**

در آغاز بحث باید اول از همه سیر بحث مشخص بشود. باید اول راهای های طی شده درباره مسائل پیش آمده در حوزه علم و معرفت انسان مطرح بشود تا طبق این سیر بتوان نظریاتی در این حوزه بیان داشت.

مسئله ای که مطرح بود "معرفت – واقعیت - جامعه وانسان" بود . در معرفت شناسی بحث برسر کلیت معرفت – واقعیت وانسان بود. کاری که اینان کردند این بود جامعه را به اینها اضافه کردند و درآخر همه این چهارتا یکی شدند. معرفت و انسان در افق کنش یکی شدند. انسان بوسیله کنش فهمیده می شد و کنش محصول معرفت – جامعه شد والبته محصول کنش متقابل، و واقعیت شد برساخته زبانی جامعه.

برای حل این مسائل باید هر کدم از اینها را یک بازخوانی جدیدی بکنیم. ببینم این واقعیت ها در چه افقی تحلیل می شود؟

برای همین منظور سیر بحث به ترتیب زیر می باشد :

1. انسان یعنی چی؟
2. واقعیت یا واقعی چه معانی مد نظر است؟
3. معرفت در زندگی یعنی چی؟ معرفت در نسبت با زبان
4. این جامعه یعنی چی؟ جامعه در نسبت با معرفت

نکته : این چهار محور بحث در واقع افق های نقد است که می توان از مجرای آن ورود پیدا کرد به بحث چون دراین زمینه ها کسی چیزی نگفته است و بحث بشدت خام می باشد.

**مقدمه**:

توجه به این دوتا مطلب بسیار مهم است.

غربی ها چکار کردند در فضای غربی خواستند انسان را تحلیل کنند این تحلیل از انسان در کشور های اروپایی تفکر پوزیتویستی بود و در کشورهای آمریکایی تفکر پراگماتیسم بود که این دو تا نحله یک نگاه رفتار گرایی از انسان داشتند یعنی انسان همین رفتارها است. اینجا به یک معنا وبر و کلا جریان تفسیری آمد و آن را یک پله برد بالاتر البته کولی و مید هم در این مسئله نقش داشتند در انسان ما یک افق داریم به نام رفتار، آنها می خواستند که همه افق انسان را در رفتار توضیح بدهند. این در مکتب پوزیتویستی خیلی واضح است مثلا علوم طبیعی رفتار دارد انسان هم رفتار دارد. پس همانطور که علوم طبیعی را مشاهده می کنی باید به همان روش رفتار انسان هم مشاهده کنی.

امثال وبر تاکید کردند رفتار انسانی تفاوت جدی با رفتار حیوانات دارد.آنها مفهوم کنش را وارد کردند کنش یعنی رفتار بود به همراه معنا . درواقع عنصر معنا را در رفتار وارد کردند سطح تحلیل آنها از رفتارهای انسانی متفاوت شد از رفتار به معنای پوزیتویستی محض اگرچه وبر پوزیتویستی بود اما پوزیتویست تفسیری بود یعنی می گفت ما می خواهیم رفتار با معنا را تفسیر کنیم نه رفتار خشک و خالی . منتها خود وبر نرفت به سراغ این عنصر بسیار مهم معنا . سئوال اصلی اینست که معنا چیست ؟ خود وبر این مسئله را باز نکرد. اولین کسی که این مسئله یعنی معنا چیست را خوب باز کرد به نظر می رسد هربرت مید بود . هربرت مید اومد با نظریه کنش متقابل نمادین ( البته کنش متقابل را زیمل هم گفت اما مید نمادین را اضافه کرد) . نمادین چه مفهومی به کنش متقابل اضافه کرد؟ این نمادین آمد معنا را شرح داد. شرح از جنس نظرگاه فلسفی

شما با چه واقعیتی مواجه هستنید؟ با عالم که ازجنس واقعیت رفتار نیست بلا فاصله انتظار دارید از جنس معنا باشد یعنی از جنس عالم فیزیکال نیست. از جنس عالم فیزیکال نیست یعنی چه؟ تمام عظمت این آدما این بود که بگوید معنا هم از جنس عالم فیزیکال است. مید آمد از معرفت بدنی شروع کرد به ژست رسید و از ژست رفت سراغ نماد.

در ژست حضور فیزیکی شرط است اما در نماد حضور فیزیکی شرط نیست . این چالش مهمی است در مقابل اینها داریم . شما نیامید که مسئله را حل بکنید ، شما آمدید واقعیتی به نام معنا را شرح بدهید درمعنا قوام آن به این است که بدون حضور شخص قابل رسیدن است (در افق معنا می گویم ) یعنی مید فهمید که جنس معنا بیش از جنس ژست در واقع ادامه همان است یعنی شما یک رفتار ساده دارید، رفتاری که تبدیل می شود به محرک پاسخ، بعد تبدیل می شود به ژست و بعد این ژست تبدیل می شود به نماد. این که تبدیل شد به نماد در این تبدیل چه اتفاقی افتاد؟ یعنی اینکه در این نماد یک کارکردی وجود دارد که بدون اینکه شما حضور داشته باشید خودش را نشان می دهد. در ژست شما با تکان دادن دست باعث ترسیدن دیگری می شدی اما در نماد مثل علائم راهنمای و رانندگی که بدون اینکه چیزی باشد دارد معنایی را به ما منتقل می کند البته موجودات طبیعی از نماد چیزی نمی فهمد. پس مسئله حل نشده است، چرا حل نشده است چون شما یک واقعیتی در عالم پیدا کردی که این واقعیت فیزیکال نیست ولی شما می خواهید فیزیکال آن را شرح بدهید اما این شرح جواب نمی دهد چون در عالم فیزیک حتما باید در مقابل هم باشید تا اثر رخ بدهد ( فرق مهم نماد با ژست اینست که در ژست حتما باید حضور داشته باشی اما در نماد حضور نیاز نیست مثل خط که من هم حضور نداشته باشم با خواندن خط معنی نوشته من را می فهمی بدون اینکه من معنا را به شما منتقل کنم )

ما در دو تا افق می توانیم آنها را به چالش و نقد بکشانیم

ادبیات آنها در افق کنش معنا شده بود من دو نقد در این مورد به آنها دارم

1. آیا تحلیل انسان "نهایتا" در افق کنش انجام می شود؟

توضیح : فرق دورکیم با وبر در این بود که می گفت افق تحلیل ما در رفتار تمام می شود اما وبر گفت رفتار پایین است از رفتار بالاتر داریم و آن کنش است که کنش رفتار است به همراه معنا

مسئله نقد: ما می گوییم که آیا کنش در همین جا تمام می شود یا سطح بالاتری از کنش هم داریم( این نقد از منظر علوم اجتماعی است نه یک بحث فلسفی محض )

1. آیا تحلیل ما از کنش در همین الگوی غربی است یا می توانیم الگویی داشته باشیم؟ ( این الگو هم از منظر انسان شناسی مطرح است)

**نکته** : این برای روشن شدن سیر بحث است.

این نکته را از اطلاعات عمومی یا فهم متعارف ما می خوام شروع بکنم تا مطلب با وضوح بهتری مشخص بشود.

انسان در طبقه بندی ارسطویی به این شکل بود که از جسم شروع می شد بعد می شد نبات ( نبات ثلاثه) – حیوان ( متحرک بااراده و حساس) انسان (ناطق)

شهید مطهری در کتاب هایش تفسیری دیگری از این مسئله می کند این حرف به یک معنا با بحث های دینی گره می زند و به یک معنی با بحث های غربی گره می زند. یعنی که یک تفسیری ارائه می دهد که منی که می خواهم از این ادبیات استفاده کن که بروم به جنگ این ادبیات یک گام من رو می بره جلوتر یعنی من رو از ادبیات کاملا یونانی در میاره هم من رو به ادبیات علم مدرن نزدیک می کند.

شهید مطهری در کتاب فطرت یک تقسیم بندی سه گانه انجام می دهد طبیعت – غریزه – فطرت مطرح می کند. غریزه کاملا در فضای غربی به وجود آمده است در فضای سنتی ما وجود نداشته است. یک نکته ظریفی اینجا است که خیلی پیچیده است که در زیست شناسی خوانده باشی این مسئله مهم است: واقعا مرز نبات و حیوان چی است؟ ببینید اون طبقه بندی ارسطویی که من گفتم به خاطر یک فرضی بود که آن بحثش جای جدی داره اونم اینکه اینها می گفتند: نبات موجودی است که برای رشد خودش نیاز نیست از جاش برود جای دیگر، حرکت نمی کند ، در محل خودش نیازهای خودش رو تامین می کنه. اما حیوان نیازهای بدنش تامین نمی شه مرتب از اینجا به اونجا می رود معنی متحرک بالراده این است. خوب در زیست شناسی این مرز کاملا برداشته شد اولا ما تصور حرکت نکردن در نبات نداریم مخصوصا اگه حرکت جوهری بگیریم که فضای فلسفی هم وارد می شود در واقع ما نبات را متحرک بالراده می دانیم.نبات رشد می کند و اگر مزاحمی در مسیر داشته باشد از جای دیگر می رود می داند که غذا کجاست ، اون سمتی که غذا کمتره رشد آن قسمت هم کمتره. مثلا وقتی نور نباشد کمتر رشد می کند در واقع این مرز کمتر شده است و در بحث های زیست شناسی هم یک چیزی بود که وسط بود که نمی دانستند که بهش بگن نبات یا حیوان مثل عروس دریایی – مثل حیوانات آبزی که یک دروه می گفتند نباتند و یک دوره می گوید حیوانند یعنی حیوان به معنی سنتی آن که می روند این ور و آنور

شهید مطهری در ادبیات رایج خودش غالبا کلمه طبیعت را برای این دو تا به کار می برد و کلمه غریزه را برای حیوانات به کار می برد. اما برداشت من این است که اگر می خواهیم طبیعت را به نبات بزنیم و غریزه را به حیوان خیلی به لحاظ تفکر می تونیم بحث را به جلو برانیم.

طبقه بندی شهید مطهری چه کمکی به ما می کند ؟ این طبقه بندی یک دعوای مهم در فضای داورین برای ما را حل می کند . در تئوری داروین، داروین شرح می دهد که طبیعت چطوری انسان می شود:

 این مسئله دوتا گیر اساسی دارد: دو تا جاش چالش جدی دارد:

1. یکی در فضای داروین شما از این جسم به تک سلولی که اولین موجود زنده است هیچ توجیهی برای آن نداری. چرا توجیه نداری چون در زیست شناسی مفهومی داریم به نام آنتوپولی. آنتوپولی توی فضای جسم همواره رو به ازدیاد بود می گفتند بی نظمی اضافه می شد اما موجود زنده آنتوپولی آن همیشه منفی بود. اینها می گفتند یعنی چی. اساس عالم بر بی نظمی است اما در موجود زنده اساسش بر نظم است . اساس بر پاشیدن آنتوپولی پخش می شود در حالی در موجود زنده پخش نمی شود جمع می شوند و جدا جدا می شوند کارکردها مستقل می شوند، تقسیم کار می شود که این چالشی که حل نشده که از موجودی که آنتوپولی ان منفی است چطور می ریم به آنتوپولی آن مثبت است
2. ازانسان نئاندرتال به انسان مدرن . انسان دوره جدید را می گویند مدرن 10 الی 15 هزار سال جدید. انسان ماهر – میمون- انسان های میمون نما بعد می رسن به انسان. در رسته انسان که بحث می کنند . اولین انسان که به نام انسان ماهر می گویند برای 2 میلیون سال قبل است. یک چالش مهمی که است این است این مسئله را نمی توانند حل کنند و آن اینست : بحث نماد را که بنده مطرح کردم بحث تمدن – فرهنگ . مهمترین مسئله آنتوپولوژی اینست که چرا جوامع انسانی متفاوت است؟ در حالی در هیچ جوامع دیگر متفاوت نیست البته متفاوتی که ناشی از فرهنگ است، وقتی شما به تمام موجودات نگاه می کنی موجود از اول تا آخر آفرینش همچنان یک نواخت باقی مانده است. شما ممکن است در مورچه 10 گونه پیدا کنی اما 10 گونه آن یک شکل و یکنواخت است اما جوامع انسانی بسیار متفاوت اند، بسیار متغیرند، با رفت وآمد در همدیگر به شکل دیگری در می آیند. این مسئله اول آنتوپولوژی هاست.

انسان دهه قبل ما این فاصله 20 هزار سال توجیه ندارند. هنوز اینان حلقه رو پیدا نکردند

اساسا این دوره ماقبل تاریخ است- این دوره دروه تاریخ است –

 تمام موجودات ما چه میمون ها وچه انسان ها براساس غریزه عمل می کنند غریزه می تونه ابزار سازه برخلاف تصوری که غربی ها دارند مطرح می کنند. یکی از مسائلی که برای انسان مطرح می کنند اینست که انسان ابزار ساز است در واقع انسان ماهر ابزار سازه . این حرف غربی ها اشتباه است کی گفته که فقط انسان ابزار سازه ؟ آیا سمور ابزار یا سد نمی سازه؟ کلاغ لانه های بسیار محکم و پیچیده می سازه، موریانه آپارتمان می سازه. ابزار سازه بحث انسان نیست. غریزه داشته باشی ابزار ساز هستی. چی وصله انسان ؟ وصل انسان این است که می تواند نماد داشته باشد . نماد بدون اینکه باشی مطلب خود را منتقل می کند، زبان. حیوانات علم دارند و علم خود را منتقل می کنند البته به صورت فیزیکال اما انسان می تواند علم خود را بدون فیزیکال منتقل کنیم. من اینور جهانم می توانم با آنور جهان ارتباط برقرار کنم نه از طریق شبکه های مجازی بلکه از طریق نوشته. انسان اولین موجودی است در عالم که این آیه قرآن " الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ " انسان، انسان شکارچی نبود. انسان از زمانی انسان شد که تعلیم بالقلم حاصل شد، نماد حاصل شد، بیان حاصل شد " خَلَقَ الاْءِنسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَیانَ " بیان آمد. فرق مهم بیان با ژست دراین است که بیان قراردادی است، بیان معنایی داره که از لفظ جدا شده است، از ژست جدا شده است، درحیوانات تنها چیزی که داشتند یا غریزه بهشون می گفت یا تجارب رو در رو، تجارب نسل قبلی را نمی توانست این حیوان بگیرد. انسان تنها موجودی است که خودش تجارب می کند و تجارب دیگر را هم دریافت می کند.

ما یکسری پیش فرض هایی داریم که باید اول از همه اینها را کنار بگذاریم و آن اینست که حیوان یاد نمی گیرد. اما یک شاهد وجود ندارد که حیوان بتواند بدون حضور فیزیکال بتواند مطلبی را منتقل کند.

نکته مهم اینست که چرا انسان می تواند نماد بسازد؟ آقای کنوبلاخ یک جمله دارد در مورد زمان که می گوید : توان موجود در نشانه ها موجب می شود که انسان این کار ها را انجام بدهد. یا یکی از این متفکرین می گفت که توان موجود در معانی موجب می شود...، تمام سئوال اینست که توان این معنای از کجا آمد ؟ به ماباید به صورت فیزیکال به ما شرح بدهید چون شما ماتریالیسم هستند. شما باید توضیح بدهید که توان موجود در نشانه ها از کجا آمد؟ شما تنها نشانه ای که بر مبنای منطق غربی بیان می کنید، ژست است ادا است. در حالی که معنا بدون صورت فیزیکال دارد منتقل می شود. یعنی این معانی های که آقای وبر آورد و آقای مید هم گفت نمادین در واقع زیر آبی رفت. نمادین یعنی چی؟ یعنی بدون اینکه شما باشین معنا منتقل بشود- در واقع این مطلب قرآنی از شاهکارهای قرآن است (الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ) اصلا می دانی انسان چرا انسان شد؟ انسان از زمانی انسان شد که قلم وارد شد، بیان وارد شد،بیان به معنای خاص نه صدا. حیوانات صدا دارند ولی بیان ندارند. این لفظ از معنا جدا بشود و برود در جایی دیگر این معنا به کار برود. نماد غیر طبیعی است وضعی است. فرق نماد با جسم این است که جسم طبیعی است، این حرکت علامت این است این صدا علامت خبر است، نماد خط است نماد زبان است یعنی کلماتی که در حال گفتگو هستیم این قرارداد است. قرارداد یعنی چی؟ ظرفیت قرارداد کردن، ظرفیت عظیمی است در انسان " عَلَّمَ بِالْقَلَمِ" یعنی این. انسان از کی شد انسان، از کی انسان جهان دار شد؟ اززمانی که انسان دارای نماد دارشد و با نماد خود مسائل خود را منتقل کند والا حیوانات در اندازه خود جهان را تغییر می دهند مثلا سمور سد می سازه اما این تغییر تغییر ماندگار در طبیعت نیست چون غریزه داره بهش دستور میده.

از مطالب بالا این نتیجه گیری بدست می آید که انسان را نمی توان در افق غریزه تحلیل کرد.

این مقدمات طولانی برای این بود که ما به چیزی داریم به نام معنا شما بهش می گوید نبات ولی ما بهش می گوییم فطرت. فطرت منظورمون چنین چیزیه فطرت فصل انسان است از غیر انسان، اونجایی که انسان دیگر حیوان نیست. شما انسان را بردید ادامه غریزه و تفاوت ماهوی قائل نشدید ولو اینکه مهمترین مسئله اش این بود که انسان با سایر موجودات تفاوت ماهوی دارد. تمام موجودات جوامع آنها یکنواخت است و انسان تنها موجودی است که جوامع آن یکنواخت نیست. این مهمترین مسئله آنتوپولوژیه. این تفاوت ماهوی ایجاد کرد چرا این تفاوت ماهوی است چون انسان یک ظرفیتی داشت که دیگران نداشتند ما می خواهیم درباره این ظرفیت ها بحث کنیم.

کنش یعنی رفتار با معنا نهایت انسان نیست اون معنا نهایت بحث انسان است. اون معنایی که کنش در او معنا نیست.

حرف من با غربی ها جور در می آید چون آنها نمی گویند که انسان نئاندرتال خط داشته، خط برای انسان مدرن است. قلم برای انسان مدرن است البته آنها می گویند صوت بوده است اما صوت غیر از بیان است. حیوان صوت دارد.

 غربی ها می خواهند از فیزیک بروند به زیست شناسی این یک بحث است که من فعلا نمی خواهم به آن بپردازم اما دعوای ما بر سر انسان دعوای از زیست شناسی به جامعه شناسی است. من می گویم بیان وقلم مهم است در زیست شناسی، این خیلی مهم است. از اشتباهات مهمی که ما فیلسوفان کردیم اینست که انسان رو بردیم در افق معرفت شهودی، در معرفت شهودی در افق آن حیوان هم وجود دارد. علم حضوری در حیوان هم وجود دارد. افق انسان می رود در زبان و بیان " علم آدم الاسماء کلها " یعنی خدواند اسم یاد داد. یعنی اسم یعنی نماد.

نکته : می خواستم تا الان بگم اینست که این نماد خودش موضوعیت دارد به عنوان یک امر واقعی و موجود در عالم. این مطلبی است که اینها می خواهند از زیر آن در بروند، یعنی اینها می خواهند این واقعیت را در افق فیزیک توضیح بدهند یا نهایت در افق غریزه توضیح بدهند اما نمی توانند توضیح بدهند در این صورت دست ما باز می شود که ادعا کنیم آیا تعریف انسان در افق کنش است؟ نه در افق آن معنا است

وقتی بحث به اینجا ختم شد حالا موقع ورود ادبیات دینی به بحث است.

یک بار انسان را در افق سالم و فاسد تحلیل می کنید یک بار انسان را در افق ایمان و کفر و نفاق تحلیل می کنید، این دو تا دو تا افق بحث است. کجا معلوم می شود تفاوت اینها

آیا مومن فاسق بدتر است یا کافر صالح ؟ کافر صالح . چرا کافر صالح بدتر است؟ جواب به این مسئله خیلی مهم است در این مسئله کافر بدتر است شک نکنید چون کافر جهنمی است و مومن بهشتی. کافر وقتی می گوییم کافر حقیقی می گوییم نه جاهل قاصر، کافر فقهی نمی خواهیم بگیم. کافر حقیقی جهنم است خالدین فیها. مومن هر چی باشه آخر می آید بهشت. حال یک سئوال دیگر منافق آیا همان مومن فاسق است؟ حالا یک سئوال سخت آیا منافق صالح بدتر یامومن فاسق؟ نکته اینست که منافق، صالح یا فاسق نیست. منافق جهنمی است و از کافر بدتر است. مومن آخرش می رود بهشت. شما وقتی صالح و فاسق می گویید دارید کنش تحلیل می کنید، کنش به معنی رفتار معنی دار را تحلیل می کنید. عمل هم حسن فعلی می خواهد هم حسن فاعلی اما از طرفی وقتی وارد ادبیات مومن و کافر می شوید در واقع چه چیزی را تحلیل می کنید؟ برای فهم این مسئله مثالی باید زده شود : شما چرا برای اهل سنت می توانی نسبتا نشان بدهی که معاویه مشکل دارد اما برای اهل سنت نمی توانی نشان بدهی که عمر مشکل داره؟ به خاطر اینه که تحلیل شما در افق کنش است. در افق کنش شما نمی توانی به عمر انتقاد کنی، اگر چه ما در منابر و خطابه های خود می رویم سراغ کنش اما اصل مشکل ما در کجاست؟ اگر عمر حمله نمی کرد به منزل حضرت زهراء سلام علیه ها، دیگه چه مشکلی داشت؟

وقتی شما در افق غریزه دارید تحلیل می کنید که غالبا کنش همون جا تحلیل می شود، چه مفهومی بسیار مهم است، مفهوم منفعت طلبی که حتی در حوزه انسان می تونه به جاه طلبی هم برسه. حالا بیایم شخص عمر را بررسی کنیم. آیا عمر منفعت طلب بود؟ نه بابا عمر ساده زیست که بود، شرعیات را آنقدر سخت می گرفت، به خودش هم سخت می گرفت،آیا عمر جاه طلب بود ؟ نه بابا اون حکومت را برای بچه اش نذاشت، گفت از خانواده ما یکی بست است. شما چطوری می خواهید عمر را تحلیل کنید؟ اهل بیت چه توضیحی دادند برای عمر ؟ چرا اینکار رو کردند؟ روایات متعدد گفتند مشکل اینها حسد بود. حسد کاملا از افق های انسانی است اگر چه ما فطرت را مثبت معنی کردیم. فطرت نهایت مثبت است و نهایت منفی که از غریزه پایین تر می ره. حسد غیر از منعفت طلبی است.حسد به خاطر حسادت خودش را می کشد تا به دیگر ضرر برساند. حسد حوزه ای است که با منفعت طلبی نمی توانی آن را توجیه یا تحلیل کنی چون حسود داره ضرر می کنه. چرا نمی تونی خلیفه های اول و دوم را با منفعت طلبی توجیه کنی؟ چون ازمکانیزم غریزه رفتند جلو

درادبیات دینی آیا حسادت گناه است ؟ نه مگر منجر به کنش بشود، نفاق به خودی خود گناه است ؟ نفاق از جنس کنش نیست گناه از جنس کنش است، اما از گناه به مراتب بدتر است در واقع ما تا زمانی که این را در یک افق دیگر تحلیل نکنیم افق کنش والمعطل است. البته نه اینکه افق کنش به درد نمی خورد ببین همانگونه که در افق کنش رفتار ها را قبول دارند مثلا رفتار های طبیعی ( محرک و پاسخ) این تحلیل گرا

شما برای تحلیل اجتماعی اون افق افق کنش نیست، کنش را در پرتو آن معنا کنی. برای مثال به ادبیات در لسان معصومین ببینیم چگونه است؟

مثلا در یک سری از روایات می گوید که به کثرت صلاه و صوم نگاه نکن، به صدق و امانت نگاه کن، در یک جای دیگر روایت می گوید بعضی می آیند پیش امام می گویند که شیعیان شما صدق و امانت آنها مشکل داره اما اونهایی که مخالف شماست صدق و امانت آنها خیلی خوبه. امام می فرمایند اینان مومن هستند و آنها جهنمی هستند، منافق هستند. آقا صدق وامانت ندارد. عیبی ندارد آنها مومن هستند.

مومن چه شاخص هایی دارد؟ مثلا بحث ولایت مطرح می کنند. حالا شما سر مفاهیم یکی یکی دقت کنید: حسد صرفا از جنس معنا است هیچ کنش توش نیست، ولایت صرفا افق معنا است، اصل حب و بغض از جنس معناست اگر چه در حب و بغض معنا پیدا می کند. برای همین که ما انسان ها را تحلیل کنیم

چون اینها این سطح از معرفت را ندارند انقلاب ما سرجاش مانده است. قوی ترین جامعه شناس ها جهان در آمریکا هستند، پول هم می گیرند از حکومت. در ادبیات علم مدرن این است که وقتی ما چیزی را تحلیل کردی پس می تونی بر آن سلطه داشته باشی. اینها اصلا انقلاب اسلامی را نمی فهمند چون نمی تونند بفهمند پس نمی تونند سلطه پیدا کنند. نه اینکه خوب های ما را نمی توانند تحلیل کنند بلکه بد ها ما را هم نمی توانند تحلیل کنند. در ادبیات قرآن کنش های مومن و کافر در شرایط عادی شناخته نمیشه. در چه شرایطی کنش های ایمانی شناسایی میشه ؟ در زمان فتنه "اَ حَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ" (عنکبوت آیه 2) اگه ادعای ایمان کردید شما رابه فتنه می آزمایم. در فتنه راست و دروغ معلوم می شود نه د رفضای عادی این یک مدل تحلیل است برای همین نه از فتنه سر در می آورند نه بعد از فتنه ما را .

این مدل تحلیل از فضای وبر خیلی بالاتر است چون وبر فقط معنا را در افق کنش معنا می کرد اما این مدل تحلیل بدون کنش دنبال معناست معنای وبر همه اش ناظر به عمل است. من قبل از کنش دارم حرف می زنم ایمان یعنی عملی ندارید مثلا شما مومن فاسق هستید، شما عمل ندارید

ایمان کدام حوزه است، در برخی از روایات شهادتین اما در برخی از روایات اقرار- عمل ؟ ایمان چون برترین سطح وجودی انسان است تا نهایت انسان ریزش می کنه. ایمان اگر نهایتا تجلی کند می شود معصوم و گناه هم نمی کند. اما از طرفی داریم که مومن گناه می کند؟ روایات می گویند زانی مومن نیست. وقتی مومن دست به عمل زنا می زند روح ایمان از او برداشته می شود و وقتی از عمل زنا دست کشید روح ایمان درباره به او بر می گردد. سئوال اینجاست که این مومن بعد از عمل زنا توبه نکرده است

روایات انجایی که می گوید ولایت دارد یعنی ایمان دارد. ملاک مومن از کافر حب علی ( علیه السلام ) است. عرض من اینست که حب افقش آن بالاست. اسمش من گذاشتم ایمان – بگید حب. اما وقتی این افق را گفتیم این در کل مراتب ریزش می کند. برای همین امامان باید جلوی چیزی را بگیرند. امام بشدت مرجعه را تخته می کند و می فرماید اگر عمل نداشته باشی ایمان نداری. چرا امام این را گفت چون مرجعه فکر می کرد که اگر علم حصولی به خداوند داشته باشد و به این علم تصدیق زبانی کرد. پس ایمان دارد. امام بشدت مرجعه را نفی می کند اما از طرفی همین امام که دارد مرجعه را نفی می کند دارد به کسی که مومن گناهکار را سرزنش می کند می گوید: چرا او را سرزنش کرد او ایمان دارد چرا به او توهین کردی. آخر گناهکاری ایمان دارد یا ندارد ؟ یک وقت در مقابل مرجعه هستی یک بار در مقابل کسی تحلیل ایمان است. نکته من این بود بالاترین سطح تحلیل انسان، وقتی بالاترین سطح شد در تمام جاهای دیگه ریزش می کنه اما اگر ریزش نکرد نمی توانی بگی این نیست می اون همه کاره است. همانگونه که کنش بالاتر از رفتار است اما ممکن است رفتار غیر کنشی داشته باشی ( محرک پاسخی ) این اساس انسان را رقم نزده است.

علت اینکه من آمدم سراغ معنا بخاطر این بود که برای شروع باید از جایی آغاز کنم غربی ها قبول دارند. حالا این "ایمان واقعا از جنس معناست یا از جنس دیگر است؟" می خواستم بگم اینا یک چیز توجیه نکرده گذاشتند و این یک واقعیت مستقل دارد.

کافر صالح داریم یا نداریم؟ یوم القیامه یک عده می آورند علیک ثیابهم کلقباتی . این قباتی قبت مصریان . ای قباتی در توضیح آن نوشته اند که یک جور لباسی می آورند که آنقدر شفاف است که مثل اینکه ازشون نور میاد . روز قیامت بعد از برزخ است یا قبل از برزخ است ؟ بعد از برزخ تا روز قیامت نمی شود با چشم برزخی نمی شود آن را تشخیص داد بعد می گه که وقتی آنها را می آورند در محشر ندا می آید کن هباا منصورا . همه عمل این هبا منصورا است در قرآن تفکیک کرده بین کافرا اعمالشان، کنششان یک کنش ظلمانی محض دارند" أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ " یک کنش صالح دارند آیه ماء که همه چی است سرابی است که آدم تشنه آن را ماء تلقی می کند یعنی شما که در افق تحلیلی نشسته اید عمل صالح برداشت میکنید خداست که روز قیامت افق را حتی از برزخ بیشتر زده کنار یعنی با چشم برزخی نمیتوانی اونو ببینی چون تا قیامت با این لباس اومدی تو چشم قیامتی داشته باشی میفهمی این ادم باطنش چه خبره ؟

شما درادبیات دینی سه تا مفهوم دارید صدیق –صادق- صدق به این میگیم سه مرتبه ذات .یه بار میگیم کسی صدق فعل راستگویی ازش سرزد .یه بار میگیم انسان صادقیه ترجمه اش میشود" آدم راستگو" .یه بار می گوییم صّدیق که صدیق شامل حضرت زهرا میشه که میگیم صدیقه کبری. صدیق از شهدا و صالحین بالاتره"اولئک مع الذین من النبیین و صدیقین و شهدا و صالحین" یعنی ذاتش در هیچ جا با حقیقت ناسازگار نیست نه فقط فعلش حقیقته صفتش و همه چیزش رو حقیقته صدیق در این مرتبه است حضرت زهرا و معصومین خاصه صدیقه . آنوقت اینها چه فرقی میکنن باهم؟ آیا ما میتونیم بگوییم که این مقام کنشه یا این مقامه کنشه؟ اگه ذات دراین مقام کنشه پس یه مرتبه اینجا داریم . این فعلا جرقه است تو ذهنم هنوز به پختگی نرسیده .اما بریم سراغ خود کنش تو افق کنش از تحلیل معمول بیخیال شدم میخوام برم تو افق کنش . ایا تحلیل ما میتونه غربی باشه یا ما میتوانیم در تحلیلمان عناصری را باز کنیم که حق دفاع کردن- طبیعت - غریزه -فطرت ما بتوانیم در تحلیل کنش فطرت را وارد کنیم الان در توضیح اولم فطرت را در افق بالای کنش بردم حالا خود تحلیل کنش را میتوان در فطرت وارد کرد.کنش انسانی را چگونه تحلیل کنیم ؟علامه طباطبایی تنها فیلسوف مسلمانی است که کنش را تحلیل کرده است منتها اشکالی که در بحث علامه است که موجب شده بحث علامه به بیراه بره دچار کج فهمی بشه این اول باید مقدماتش رو بگم علامه بحث اعتباریات مطرح کرده بحث اعتباریات علامه اولین بار در رساله اعتبارات و رساله انسان قبل از دنیا که اینها در سال 46 مینویسه و 48 کاملش میکنه که قمری است انسان قبل از دنیا را در سال 1361 قمری مینویسه بعدش 10 سال میاد قم و چند سال بعد که در قم است مقاله اصول فلسفه را مینویسد منتها تئوری علامه اینجا رقم خورده اینجا در اصول فلسفه داره استفاده میکنه از ؟اینجا بحث علامه از جنس انسان شناسی است به قول اقای محسن جوادی در مقاله اش دیدم گفته از جنس فلسفه عمل یا کنش است از جنس کنش شناسی است اینجا مقاله استاد از جنس معرفت شناسی است .شهید مطهری که این کتابها را نداشت اما علامه جوادی املی ایت الله مصباح ایت الله لاریجانی اینها همه شان دچار خطا شدند علامه طباطبایی مساله اش چی بود همه امدندو مشکلاتی ایجاد کردند و اصل مساله گم شد علامه چی گفت در مقابل کل فلسفه اسلامی که معتقد بود که عمل چگونه از ما صادر میشه؟ می گفتند : تصور – تصدیق – شوق – شوق موکد – اراده- عمل .علامه اینجا آمد اعتبار را اینجا مطرح کرد. این یک مدل جدید از انسان شناسی است. دیگه درآن نظام علی نیست بلکه یک جور متفاوتی است. علامه طباطبائی در مقاله اصول فلسفه شروع کرد از این مسئله اسفتاده کردن، چه استفاده ای کرد؟ درواقع این استفاده استفاده خاص بود . یک نکته ( شما اگر بخواهی رئالیسم باشید باید یکی از اولین کارهای شما تبیین وقوع خطا را ( این بحث هم علامه در اصول فلسفه بعد از سفسطه و فلسفه بلافاصله می رود سراغ خطا در ادراکات بعد از آن می رود تکثر ادراکات را توضیح می دهد مقاله چهارم فلسفه – آقای پارسانیا در کتاب علم و فلسفه اش وقتی توضیح می دهد فیلسوف کیه ؟ فیلسوف واقعیت خارجی را قبول دارد. معرفت خارجی را قبول دارد. خطا در معرفت را قبول دارد) چرا توضیح وقوع خطا مهم است؟ به خاطر اینکه تمام حرف شکاکان – نسبی گراها – مخالفین رئالیسم اینست که اشتباه کردید. از کجا معلوم الان اشتباه نکردید. برای همین شکاکیت وارد می شود. شما برای اینکه شکاک نباشید باید چکار کنید؟ باید توضیح بدید چرا اینجا اشتباه کردم.

آقای مطهری و علامه یکی از نشانه ای نبوغ این دو بزرگوار این بود که وقتی اینها با مارکسیسم مواجهه شدند از اندیشه های مارکسیسم ساخت واقعیت اجتماعی را می بیند.( ریشه های ساخت واقعیت اجتماعی در اندیشه مارکس بود- مارکس می گفت طبقه فکر را می سازد و ساخت واقعیت اجتماعی این را منقح کرد) آقای مطهری و علامه اون موقع آن را دیدند. اینها چکار کردند : شما وقتی می خواهید واقعیت را توضیح بدهید وقبول کنید باید و حتما واقعیت برساخته را توضیح بدهید. یعنی تا زمانی که واقعیت برساخته را توضیح ندی تمام واقعیت را برساخته می کنند برات شما. علامه و شهید مطهری در مقاله 6 اصول فلسفه از بحث ادراکات اعتباری استفاده می کند برای شرح واقعیت برساخته. می فرماید ما اعتبار می کنیم و با تصرف ما چیزی ساخته می شود. بحث مقاله ششم توضیح واقعیت برساخته است و تفاوت او با واقعیت عینی که ادراکات حقیقی بهش تعلق می گیرد. برای همین آقای مطهری در مقدمه این مقاله توضیح می دهد که ما دو گونه ادراک داریم. ادراک حقیقی و ادراک اعتباری- ادراکات برساخته ای که نسبی گرایی از دل آنها در می آید همه اش از جنس ادراکات اعتباری است. ادراکات حقیقی ادراکات واقع نماست و حقیقی هستند. پس مشکل برساخت گراها را حل کردند منتها وقتی این مشکل را حل کردند یک مشکل دیگر به وجود آمد وآن در حوزه معرفت شناسی چه مشکلی ایجاد کردند ؟ علامه از مهمترین اعتبارات ( ام اعتبارات ) " باید" است که انسان اعتبار می کند. ما با باید در کجا سرو کار داریم ؟ ما در دو رشته با آن سروکار داریم یک اخلاق است و دیگری فقه. اگر باید از جنس برساخته است و برساخته نسبی گرایی است. پس فقه و اخلاق شما نسبی گرا شد. این اشکال مهم معرفت شناختی بود که به حرف علامه وارد بود . در قبال این اشکال شاگردان علامه چکار کردند؟ آنها این اشکال را می دیدند البته در حوزه معرفت شناسی در حالی که این اشکال در حوزه انسان شناسی بود. این شاگردان چه راه حلی را رفتند ؟ راه حل حضرت آیه الله جوادی : وجود دو قسم است : اعتباری – حقیقی. اعتبارات را در وجود قرار دادند و مشکل برساختی بودن حل شد. آقای مطهری اصرار دارد که اعتبار در مقابل وجود است. اعتبار وهم محض است. خود علامه اصرار دارد که اعتباریات یعنی وهمیات اصلا می خواهد برساخته را بگوید. وقتی شما می گویید وجود و وجود را واقعیت می گوید ( اصالت وجودی) یعنی برساخته بودن واقعیت را منکر شدی. آقای مصباح برای رفع این مشکل گفت : باید از مقوله بالضروت بالقیاس الی الغیر است ( ما یک ضرورت بالغیر داریم و یک ضرورت بالقیاس الی غیر داریم) بالضرورت بالقیاس الی الغیر یک ضرورت منطقی است. یعنی ناظر به واقعیت. مشکل حل کرد در باید و نباید اما برساخت را فرستاد به هوا . مدل اینها این بود که اخلاقیات را بردند در متن حقیقت، فقه و اخلاق را بردند در واقعیت اما این برساخت ها مانند در هوا. تئوری برساختی ندارند. این راه را آقای مطهری در اواخر عمر خود در نقدی بر مارکسیسم در فصل نسبیت اخلاق می فرماید که درست است علامه مباحث اعتباریات را گفت اما با اعتباریات مبنای باید های اخلاق را زیر سئوال برد. برساختی یعنی ( فرهنگ ها این را درست کردند و ریشه در واقعیت ندارد. یعنی یک فرهنگ دلش خواست اینطوری درست کرد در یک فرهنگ دیگه یک جور دیگر است- فقه هم فرهنگ شما را درست کرده است )

شهید مطهری چکار می کنه نمی آید اعتبار از اعتباربودن بیندازد بلکه می آید برای اعتبار پشتوانه درست می کند و ان تئوری " **فطرت**" است

علامه اگر حرفش همین باشد از دلش نسبیت در می آید. شهید مطهری می گه : باید تئوری اعتباریات با تئوری فطرت گره بخورد. این یعنی فطرت نمی گوید که اعتباریات حقیقی هستند. فطرت می گوید ما گرایش های جهان شمولی در همه انسان ها هست که یک دسته از اعتباریات ما براساس این گرایش است. این گرایش از من به شما عوض نمی شود. از سنخ گرایش فرهنگی- اجتماعی نیست که توسط من یا شما عوض بشود- نیاز های قابل تغییر نیست. مبنای فقه و اخلاق شما را درست می کند لازم نیست تک تک مقوله های فقه و اخلاق شما رو درست کند.

ما پشتوانه مطلق درست می کنیم برای اعتباریات . شهید مطهری می گوید : ما دو دسته برساخته داریم یک برساخته اعتباری است و یک برساخته فطری. چون برساخته فطری است پس همه انسان ها این کار رو انجام می دهند. فطرت بعد انسانی است که خداوند در انسان قرار داده است. وقتی ما می گویم حرام آل محمد(ص) تا قیامت حرام است. این حرام ابدی از کجا آمده ؟ از فطرت آمده است که با تغییر جوامع تغییر نمی کند.

فطرت ما محل وحدت ماست چی می شه محل اختلاف ما؟ علی القاعده همان سه گانه (طبیعت – فطرت –غریزه ) من در این محیط از این خوردنی ها خوشم می آید، اینجوری می شود فرهنگ من – این مدل روابط جنسی داریم – این جور نژاد ما است. اون میشه اون یکی پس فرهنگ اون هم متفاوت می شود.

آیا ما در افق فطرت هم اختلاف داریم؟ ثمره بحث : الان ما اختلاف در جوامع را با افق طبیعت و غریزه گفتیم و وحدت را در افق فطرت بیان کردیم. این بحث نگاه طولی می شود به جوامع – نگاه طولی یعنی چی؟ یعنی اختلاف در شئون پایین است والا در مراتب بالا همه با هم اتحاد دارند. ما می گوییم که ما یک انسان کامل داریم که همه باید به آن برسند. آیا می شود به همین ترتیب بگوییم که ما یک انسان کامل داریم پس می توانیم یک جامعه کامل داشته باشیم؟ و جوامع متکثر در این نگاه نیست. البته در یک زاویه دید می توان این را گفت مثلا : می گوییم که اهل کتاب اینها حق زیستن دارند اما جامعه پایین تر است یک طبقه بندی داریم و آن ( سنی – مسلمان سنی – مسلمان شیعه) آیا تنها مدل ما اینه؟ یک مشکلی که خوردیم با ورود جامعه مدرن است. آیا فرهنگ اسلامی- ایرانی داریم یا فرهنگ فقط اسلامی داریم؟ دعوای که بین آقا و خیلی از مراجع است. بین مصباح و آقا است. آقا و امام ایرانیت را جدی می گیرد حتی شهید مطهری هم جدی نمی گرفت. آیا اسلام ایرانی با این قاعده و ظرفیت در عراق، مالزی باید پیاده بشود؟ این یک سئوال مهمی است. آقا متوجه می شود که این طور نیست . تئوری این مسئله این است که در افق تئوری فطرت اختلاف است. ما اگر بتوانیم در افق فطرت اختلاف پیدا کنیم یعنی اینکه می توانیم جوامع متکثر در عرض هم داشته باشیم. یک قبائل داریم و یک شعوب داریم . قبائل نژاد برگشت به غریزه است که مشکل ما را حل نمی کند. شعوب چی بود؟ مبنای طبقاتی شعوب چی بود؟ زبان است. اختلافاتی که در جامعه ایجاد می شود به خاطر زبان . آیا ما تکثر زبان داریم؟ یا باید یک زبان برتر داشته باشیم. آیا می توانیم بگوییم زبان انگلیسی برتر است؟ یا تکثر زبان داریم. زبان افق فطرت است یا افق غریزه – طبیعت است؟ افق فطرت- شما در افق فطرت عرصه ای برای اختلاف که برسمیت بشناسی معتبر بدانی دارید. برای همین اسلام فارسی داریم- همین نکته را شهید مطهری گفته . او می گوید : وقتی اسلام وارد ایران شد ایرانی ها فارسی خود را کنار نگذاشتند ولی در بعضی از جوامع زبان خود را کنار گذاشتند مثل قبطیان مصر که زبان آنها قبطی بود و به زبان عربی تغییر دادند. اسلام همه جا را عرب کرد ولی ایرانیان عرب نشدند. اصل نکته را شهید مطهری گفته اما احتیاج به تبیین دارد. یعنی شما می توانید اسلام ایرانی داشته باشید. بعضی ها می گویند ایرانیت در اسلام را جهان شمول کنند ولی ما می گوییم که اسلام در ایران جهان شمول شود.

 من الله توفیق

 مجتبی آقاپور